

چند کلمه با بچه ها

این کتاب ، جلد سوم از مجموعه «قصه های خوب برای بچه های خوب» است
کتاب حاضر قصه هایی است که از دو کتاب «سندبادنامه» و «قابوسنامه» انتخاب شده
است.

آغاز همراهی

یک روز یک روباه از روستا فرار کرده بود و می خواست به روستایی دیگر برود. در بیابان یک
گرگ را دید که او هم از همان راه می رفت. رسیدند به هم و همراه شدند و از شرح حال خود
صحبت کردند. معلوم شد گرگ از سگ های گله آن آبادی شکایت دارد که نمی گذارند
گوسفندان مردم را بخورد. او هم تصمیم گرفته دور آن آبادی را خط بکشد و به جای دورتری
برود.

فریب دادن

روباه که معروف به حيله گری است پیشنهاد کرد اول گرگ صحبت کند. روباه فکر کرد چه
مانعی دارد ، هرچه گرگ گفت خودش بالاتر از آن را می گوید و شتر را هم با چرب زبانی
فریب می دهد و نان را تنها می خورد. شتر موافقت کرد که گرگ شروع کند.

خشم پادشاه

پادشاه ، هراسان و خشمناک از فیل پیاده شد و فیلبان را خواست و دستور داد تا دست و
پای فیلبان را ببندند و او را در سر راه دراز کنند و چهار صد فیل را از روی بدن فیلبان
بگذرانند تا دیگر کسی جرأت نکند فیل تربیت نشده وحشی را به جای فیل تربیت شده به
پادشاه معرفی کند.

اثبات بی گناهی

فیلبان گفت: «شک نیست که امروز رفتار ناپسندی کرده که مایه تأسف است ، اما من می
توانم اثر تربیت را در فیل نشان بدهم و بی گناهی خود را ثابت کنم و اگر نتوانستم برای

مجازات آماده ام. صلاح در این است که اجازه بدهید من فیل را در حضور شما امتحان کنم و اگر نتوانستم اثر تربیت را در او نشان بدهم هر حکمی بدهید سزاوار است.»

آتش بازی

یک روز، نزدیک غروب ، روز به رییس میمون ها بر بالای کوه بلندی مشغول گردش بود و از آنجا دورنمای شهر را تماشا می کرد. یک وقت دید از میان کوچه های شهر شاخه های باریک آتش به هوا می رود و صداهاى تراق و تروق شنیده می شود.

اتفاقی مهم

میمون ها به یکدیگر گفتند: «روز به پیرو خرف و ترسو شده. بگذار برود و هر جا که خوش دارد منزل کند.» آنها میمون دیگری را به بزرگی و ریاست انتخاب کردند و همان جا بودند تا اینکه مدتی گذشت و در شهر اتفاقی افتاد.

حیله گری

یکی از کسانی که در ونیز سرمایه خود را در خرید و فروش چوب صندل | به کار می انداخت و مردی زیرک بود، از این خبر آگاه شد و با خود فکر کرد که: «من انباری از چوب صندل دارم و اگر تاجر غریب با این همه صندل برسد قیمت جنس ارزان می شود و بازار من کساد می شود. ناچار باید حیله ای به کار برم و صندل ها را از تاجر غریب به قیمت ارزان بخرم تا بتوانم کم کم به قیمت شیرین بفروشم.»

راهی برای نجات

هوا داشت کاملا روشن می شد که به نزدیک درخت کهنی رسیدند. مرد راهنم برای نجات خود از چنگال شیر به شاخه درخت چنگ زد و ناگهان از پشت شیر خود را به بالای درخت

کشید. هر دو نفس راحتی کشیدند. مرد راهزن گفت: «خدا را شکر که از ترس شیر راحت شدم.»

www.afkarmosbat.org

www.afkarmosbat.ir

به سایت ما وارد شوید و بهترین و به روز ترین کتاب ها را از همه جا ارزان تر تهیه کنید

خودنمایی میمون

میمون گفت: «نه، من باید ضرب دست خودمان را به این آدم نشان بدهم.» و با یک جست خود را به بالای درخت رساند و سرش را توی سوراخ تنه درخت کرد و به مرد راهزن گفت: «بیرون می آیی یا نه؟»

طمع روباه

از قضا یک شب روباه گرسنه ای از نزدیک قلعه میگذشت که بوی پوست گوسفند به دماغش خورد و به طمع خوراک از سوراخ راه آب که نزدیک در قلعه بود وارد قلعه شد و با بو کشیدن خود را به دکان مرد پوستین دوز رساند و به سراغ پوست ها رفت. مرد پوستین دوز رد پای روباه و اثر پنجه او را شناخت. کم کم از دست روباه عاجز شد و با خود گفت: «باید چند شب بی خوابی بکشم و مزد روباه را کف دستش بگذارم.»

مورچه و زنبور

یک روز زنبور درشت بر سر دیوار نشسته بود و تماشا می کرد. دید یکی از مورچه ها یک دانه توت خشک را نیش گرفته و می خواهد به لانه ببرد. مورچه زورش نمی رسید و دانه را عقب

عقب با خودش به بالای دیوار میکشید. اما تا به نیمه راه می رسید توت خشک از نیشش می افتاد.

امتحان قاضی

قاضی بزرگ این موضوع را با چهار نفر از شاگردان خود در میان گذاشت و گفت: «آماده باشید تا فردا بعد از جلسه دادگاه امتحانی از شما بکنم تا یکی از شما چهارنفر را برای قضاوت در آن شهر به پادشاه معرفی کنم.»

مرغ زیرک

پیرزن گفت: «در هر حال مواظب خودت باش و زیاد به عقل و هوش خودت مغرور نشو، همه مرغ هایی که در تله می افتند پیش از گرفتاری همین حرف ها را می زنند ولی ناگهان به هوای دانه و به طمع خوراک به دام می افتند.»

گره باهوش

گره دیده بود که دایه مرتب گهواره بچه را تکان می دهد. فهمیده بود که این کار، کار خوبی است و وقتی گهواره بی حرکت می ایستاد گره به می رفت و آن را حرکت می داد و بچه را آرام می کرد و برایش بازی درمی آورد. پدر طفل هم از این وضع راضی بود.

نصیحت چوپان

چوپان ، یک روز شاگرد شیر فروش را هوشیار کرد و گفت: «همکاری با خیانتکار مانند شرکت در گناه است. اما اگر تو هم به ارباب تذکر بدهی و نادرستی اش را به رخس بکشی امید است که او را اصلاح کنیم. در گفتن اثری هست که در نگفتن نیست.»

